

ارنست گامبریچ

تاریخ جهان

ترجمهٔ علی رامین

ویراست جدید



نشرنی

فهرست مطالب

سخن مترجم	۷
۱. روزی بود، روزگاری بود	۱۰
۲. بزرگ‌ترین مخترعان سراسر تاریخ	۱۵
۳. سرزمین کنار نیل	۲۲
۴. روزهای هفته	۳۱
۵. خدای واحد و یکتا	۴۰
۶. من می‌توانم بخوانم	۴۶
۷. قهرمانان و سلاح‌های‌شان	۴۹
۸. پیکاری نابرابر	۵۶
۹. دو شهر کوچک در یک جزیره کوچک	۶۵
۱۰. فردی روشن‌اندیش و سرزمین او	۷۴
۱۱. آموزگار بزرگ ملتی بزرگ	۸۲
۱۲. بزرگ‌ترین ماجراجویی	۸۹
۱۳. جنگ‌های جدید و جنگجویان جدید	۱۰۳
۱۴. دشمن تاریخ	۱۱۳
۱۵. حکمرانان دنیای غرب	۱۱۷
۱۶. خبرهای خوب	۱۲۸

۱۷. زندگی در امپراتوری و در مرزهای آن ۱۳۵
۱۸. طوفان ۱۴۴
۱۹. شب پرستاره آغاز می‌شود ۱۵۲
۲۰. لااله الا الله و محمد رسول الله ۱۵۹
۲۱. فاتحی که می‌دانست چگونه حکومت کند ۱۷۰
۲۲. پیکاری برای رسیدن به فرمانروایی جهان مسیحیت ۱۷۹
۲۳. شهسواران سلحشور ۱۸۸
۲۴. امپراتوران در عصر شهسواران ۱۹۷
۲۵. شهرها و شهروندان ۲۱۴
۲۶. عصر جدید ۲۲۴
۲۷. جهان نو ۲۳۵
۲۸. ایمان نو ۲۴۶
۲۹. کلیسا در جنگ ۲۵۵
۳۰. روزگار وحشت ۲۶۲
۳۱. پادشاهی نگون بخت و پادشاهی نیک بخت ۲۷۱
۳۲. نگاهی به شرق در این دوران ۲۷۹
۳۳. عصری به راستی نو ۲۸۸
۳۴. انقلابی بسیار خشونت‌بار ۲۹۷
۳۵. فاتح واپسین ۳۰۷
۳۶. انسان‌ها و ماشین‌ها ۳۲۴
۳۷. آن سوی دریاها ۳۳۵
۳۸. دو کشور جدید در اروپا ۳۴۵
۳۹. تقسیم جهان ۳۵۶
۴۰. بخش کوچکی از تاریخ که من خود در آن زیسته‌ام: نگاهی به گذشته ۳۶۵
- نمایه ۳۸۱

تقدیم به روح همسرم، شکوفه

سخن مترجم

تاریخ جهان نخستین و تنها کتابی است که ارنست گامبریچ آن را ابتدا در سال ۱۹۳۵، به زبان آلمانی با عنوان *زبده تاریخ جهان برای جوانان*^۱ نگاشته است. این کتاب تحولات و رخداد‌های بشر را در ۴۰ فصل از عصر حجر تا عصر اتم با زبانی بسیار ساده و صمیمی، بی‌تکلف، شیرین و جذاب روایت می‌کند؛ چنان‌که کثیری از خوانندگان آن در گروه‌های سنی و سطوح آموزشی مختلف گفته‌اند از مطالعه این کتاب نه‌تنها بسیار لذت برده‌اند، بلکه آن را دریچه‌ی نوینی به جهان تاریخی و تاریخ جهان یافته‌اند و بر آن شده‌اند که با کتاب‌های دیگری، مطالعه تاریخ را پی بگیرند. مفسر *لوس آنجلس تایمز* می‌گوید که گامبریچ به تاریخ، جان می‌بخشد و خواننده را همراه خود در سفینه‌ای زمان‌پیما بر فراز تاریخ جهان به پرواز درمی‌آورد و او را همواره در طول کتاب به سیر و سلوکی فکری و عاطفی میان گذشته و حال وامی‌دارد.

نسخه آلمانی کتاب به سرعت به چند زبان (به‌غیر از انگلیسی) ترجمه شد و در شماری از کشورهای اروپایی و آسیایی با استقبال فراوانی روبه‌رو شد. ولی زمانی بعد در اتریش و آلمان به هنگام حاکمیت نازی‌ها، به‌علت بیش از اندازه «صلح‌جویانه» بودن، در زمره کتاب‌های ممنوعه قرار گرفت.

1. *Eine Kurze Weltgeschichte für junge Leser*

گامبریچ بعد از ازدواج با ایلزه هلر^۱، یکی از شاگردان مادرش در درس پیانوی کلاسیک، در سال ۱۹۳۷، از اتریش راهی انگلستان شد. اکثر اعضای خانواده گامبریچ در اتریش ماندند و بعد از اتفاق آنشلوس^۲ – اتحاد اتریش با آلمان نازی در ۱۹۳۸ م. – جان خود را از دست دادند. گامبریچ در انگلستان، بعد از پایان جنگ، به عضویت مؤسسه تحقیقات هنری واربورگ^۳ درآمد و بعد از چندسالی ریاست آن را بر عهده گرفت. علاوه بر آن در دانشگاه‌های لندن، کمبریج، آکسفورد، هاروارد و چند دانشگاه برجسته دیگر در امریکا به تدریس تاریخ، فلسفه و نقد هنر پرداخت. همه کتاب‌هایش را بعد از اقامت در انگلستان، به زبان انگلیسی نوشت که نخستین آن‌ها **تاریخ هنر** بود؛ این کتاب از سال ۱۹۵۰، تا پایان عمر او شانزده بار تجدید نظر و تجدید ویرایش و صدها بار تجدید چاپ و به بیش از سی زبان دنیا ترجمه شد، و عنوان موفق‌ترین و پرخواسته‌ترین تاریخ هنر در قرن بیستم را یافت، و با میلیون‌ها نسخه‌ای که از آن در سراسر دنیا به فروش رسید، اشتهار عظیمی را برای نویسنده‌اش به بار آورد.^۴ آثار گامبریچ که همه در زمینه تاریخ، فلسفه و نقد هنر نوشته شده‌اند، فهرستی بلند را تشکیل می‌دهند که همه دربرگیرنده اندیشه‌های نغز و بحث‌های عمیقی در حوزه‌های یادشده‌اند. شاید یکی از نشانه‌های عینی و قطعی مقام برجسته گامبریچ این باشد که کمتر کتابی در پنجاه سال گذشته در باب مسائل نظری هنر از دیدگاه‌های مختلف نوشته شده است که ارجاعی به یکی از نوشته‌های او نداشته باشد.

گامبریچ در اواخر عمر طولانی و پربارش بر آن شد که متن آلمانی **تاریخ جهان** را بازنگری کند و آن را برای ترجمه به زبان انگلیسی آماده سازد. خوشبختانه موفق شد فصل ۴۰ را با عنوان «بخش کوچکی از تاریخ که خود در آن زیسته‌ام: نگاهی به گذشته» به پایان رساند و همچنان سرگرم بازنگری بخش‌های دیگر و افزودن فصلی مستقل درباره شکسپیر بود که عمرش در سوم

1. Ilse Heller 2. Anschluss 3. Warburg

۴. ترجمه فارسی این کتاب که توسط نگارنده صورت گرفته، در ایران با استقبال کم‌نظیری روبه‌رو شده است.

نوامبر ۲۰۰۱، در لندن پایان گرفت. هنگامی که روی کتاب کار می‌کرد، کار ترجمه آن به زبان انگلیسی با نظارت خودش آغاز شد و خانم کارولاین ماستیل^۱ دستیار دانشورش مسئولیت آن را برعهده گرفت و با توانایی به پایان رساند. تصاویر سیاه و سفید کلیفورد هارپر^۲ که در آغاز هر فصل آمده‌اند، درعین سادگی، بسیار گویا و دقیق‌اند و با ظرافت‌های خاصی، پویای آدمی در هر روزگار را تجسم می‌بخشند. متن نهایی شده کتاب را انتشارات دانشگاه پیل در سال ۲۰۰۵، چاپ و منتشر ساخت. همین متن، اساس ترجمه نگارنده به زبان فارسی قرار گرفت که به صورت کتاب حاضر، تقدیم جامعه فارسی‌زبانان می‌شود.

فصل ۴۰، یعنی افزوده اخیر گامبریچ به کتاب، فصلی بسیار خواندنی و واجد ارزش‌هایی ویژه است. نخست آن‌که بین نگارش آن و نگارش فصل پیش از آن، پنجاه و چند سال فاصله است، که طی آن، جهان رخدادهای بزرگی همچون جنگ دوم جهانی و اختراعات و کشفیات سترگی در زمینه‌های مختلف علمی، مطرح شدن اندیشه‌های نوینی در حوزه‌های فکری و فلسفی و برآمدن سبک‌های تازه‌ای در آفرینش‌های هنری و ادبی و بسیاری جز این‌ها را تجربه کرده است. نویسنده با صفحات محدودی که در اختیار دارد تلاش می‌کند، ضمن بیان خاطرات و مشاهدات خود، اشاره معناداری به گزیده‌ای از آن‌ها داشته باشد و گستره زمانی کتاب را تا سال ۱۹۸۹، یعنی اتحاد دو آلمان، و سپس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و به دموکراسی رسیدن کشورهای اروپای شرقی – که به زور ارتش شوروی و ادار به پذیرش نظام کمونیستی شده بودند – جلو بیاورد. او کتاب را با ذکر این سخن به پایان می‌برد که هر زمان زلزله، سیل، طوفان سهمگین، قحطی و خشکسالی و بلاهای دیگر در نقاط دورافتاده‌ای از جهان، مردان و زنان و کودکان زیادی را به کام مرگ می‌برد، هزاران انسان در سایر کشورها، پول و نیرویشان را برای یاری رساندن به بازماندگان آن‌ها به کار می‌گیرند؛ چنین نیکوکاری‌هایی در گذشته صورت نمی‌گرفت. بنابراین، همچنان حق داریم به آینده‌ای بهتر امیدوار باشیم.

1. Caroline Mustill

2. Clifford Harper

روزی بود، روزگاری بود



همه داستان‌ها با «روزی، روزگاری» آغاز می‌شود. موضوع داستان ما هم همین است: چه اتفاق‌هایی در روزگار گذشته رخ داده است. روزگاری که شما آن‌قدر کوچک بودید که حتی اگر روی انگشتان پا هم می‌ایستادید، به سختی دست‌تان به دست مادرتان می‌رسید. آیا آن روزگار را به یاد دارید؟ داستان خود شما ممکن است چنین آغاز شده باشد: «روزی، روزگاری پسرک کوچکی - یا دخترک کوچکی - در این دنیا زندگی می‌کرد. آن پسرک کوچک، من بودم». ولی پیش از آن، شما کودکی در یک گهواره بودید. شما آن را به یاد ندارید، و می‌دانید که واقعیت دارد. پدر و مادر شما نیز روزگاری کوچک بودند، و به همین ترتیب، پدربزرگ و مادربزرگ شما، روزگاری دورتر در گذشته کودکانی بودند، که شما آن را هم می‌دانید. حالا درباره‌شان می‌گوییم:

«آن‌ها سال خورده‌اند»، و آن‌ها هم پدربزرگ و مادربزرگ‌هایی داشته‌اند که چه بسا می‌گفتند: «روزی، روزگاری پدربزرگ و مادربزرگی داشتیم». به همین ترتیب، بیشتر و بیشتر به گذشته بازمی‌گردیم. همیشه پیش از هر «روز و روزگاری»، روز و روزگاری دیگر وجود داشته است. آیا هیچ‌گاه بین دو آینه ایستاده‌اید؟ باید این کار را تجربه کنید. آنگاه صف بلندی از آینه‌های درخشان را می‌بینید که هریک کوچک‌تر از آینه پیش از خود است و از آن فاصله می‌گیرد، و محوتر و محوتر می‌شوند، به طوری که هیچ‌گاه نمی‌توانید آخرین آینه را ببینید. ولی حتی با وجود آن‌که از جایی به بعد دیگر نمی‌توانید آینه‌های بیشتری را ببینید، آینه‌ها همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهند. آن‌ها وجود دارند و شما این را می‌دانید.

و «روزی، روزگاری» هم، چنین وضعیتی دارد. نمی‌توانیم پایان زنجیره آن را ببینیم. پدربزرگ پدربزرگ پدربزرگ پدربزرگ... شما را به کل گیج می‌کند. ولی آن را به آرامی تکرار کنید، شاید در نهایت بتوانید تصویری از این سلسله واگشت‌کننده داشته باشید. سپس یکی دیگر هم به آن اضافه کنید. این عمل ما را به گذشته می‌برد و از آن‌جا به گذشته‌های دور. ولی هیچ‌گاه به آغاز راه نمی‌رسیدیم، زیرا در پس هر آغازی همیشه یک «روزی، روزگاری» دیگر وجود دارد.

شبیبه چاهی بی‌انتهاست. آیا نگرستن به ته چاه سرتان را گیج نمی‌آورد؟ سر مرا که گیج می‌آورد. بنابراین، تکه کاغذی را مشتعل کنید و آن را در چاه بیندازید. به آرامی ژرفای بیشتری را طی خواهد کرد. و در حال اشتعال، دیواره چاه را روشن می‌کند. می‌توانید آن را ببینید؟ همچنان پایین‌تر و پایین‌تر می‌رود تا آن‌که همچون ستاره کوچکی در اعماق تاریکی به چشم می‌آید. کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شود... تا خاموش و محو می‌شود.

حافظه ما شبیه آن تکه کاغذ در حال اشتعال است. از آن برای روشن کردن گذشته بهره می‌گیریم. ابتدا از حافظه خودمان استفاده می‌کنیم، سپس از سال‌خوردگان می‌خواهیم که آنچه به یاد دارند برای مان تعریف کنند. بعد به

سراغ نامه‌هایی می‌رویم که رفتگان نگاشته‌اند. بدین ترتیب، به واپس می‌نگریم و به راه پشت سر نهاده نوری می‌تابانیم. ساختمان‌هایی وجود دارند که در آن‌ها، دست‌نوشته‌های دیرین افراد مختلف نگهداری می‌شوند. آن‌ها را آرشیو یا مرکز اسناد می‌نامند. در این مکان‌ها می‌توانید نامه‌هایی را بیابید که صدها سال پیش نگاشته شده‌اند. زمانی در یکی از این مراکز نامه‌ای صرفاً با این مضمون یافتیم: «مادر جان، دیروز ترافل‌های خیلی خوشمزه‌ای خوردیم، غذای دوست داشتنی ویلیام^۱». ویلیام شاهزاده کوچک ایتالیایی بود که چهارصد سال قبل می‌زیست. ترافل هم نوعی قارچ خوراکی است. ولی حالا فقط نگاهی بسیار گذرا بر رخدادهای می‌افکنیم، زیرا نور ما با سرعتی هرچه بیشتر بر هستی‌ها افکنده می‌شود: هزار سال... ۵ هزار سال... ۱۰ هزار سال. حتی در ده‌ها هزار سال قبل هم کودکانی بودند که دوست داشتند چیزهای خوب بخورند. اما هنوز نمی‌توانستند چیزی بنویسند. ۲۰ هزار سال... ۵۰ هزار سال... و حتی در آن زمان هم آدم‌ها، چنان‌که ما می‌گوییم می‌گفتند، «روزی بود، روزگاری بود»... اکنون نور حافظه ما [مانند تکه کاغذ مشتعلی که در چاه افکندیم] خیلی کوچک می‌شود... و دمی بعد تاریخ تاریک می‌شود. با این همه، می‌دانیم که این سلسله رو به گذشته همچنان ادامه می‌یابد تا زمانی که اصلاً انسانی وجود نداشته است و کوه‌ها چنان نبودند که امروز به چشم می‌آیند. برخی از آن‌ها بزرگ‌تر بودند، و همچنان که در گذر روزگاران باران بر آن‌ها باریده است، رفته‌رفته به تپه‌ها تبدیل شده‌اند. برخی به کل وجود نداشته‌اند، و در گذر میلیون‌ها میلیون سال، از دل دریاها سر برون کشیده‌اند.

ولی حتی قبل از کوه‌ها، جانوران بودند، جانورانی یکسر متفاوت از جانوران امروز. آن‌ها بسیار عظیم‌الجثه بودند و اژدها مانند. ولی ما چگونه از چنین چیزهایی باخبریم؟ گاه استخوان‌ها و اسکلت‌های آن‌ها را در اعماق

1. truffles

2. William

زمین می‌یابیم. هنگامی که من نوجوانی دروین بودم گاه و بی‌گاه به موزه تاریخ طبیعی می‌رفتم و دوست داشتم به اسکلت سترگ موجودی به نام دیپلودوکوس^۱ چشم بدوزم. نام عجیبی است، دیپلودوکوس. ولی خودش حتی عجیب‌تر از نامش است. داخل یک اتاق یا حتی دو اتاق هم جا نمی‌گرفت. قدش به بلندی یک درخت بسیار بلند بود، و دُمی به اندازه نصف زمین فوتبال داشت. تصور کنید هنگامی که در جنگل حرکت می‌کرده و خوردنی‌ها را در سر راه خود می‌بلعیده چه صدای مهیبی از او برمی‌خاسته است!

ولی ما هنوز به آغاز راه نرسیده‌ایم. هزاران میلیون سال دیگر باید به عقب بازگردیم. حرفش خیلی ساده است، ولی بایستیم و لحظه‌ای تأمل کنیم. می‌دانید یک ثانیه چقدر است؟ زمانی است به اندازه شمارش یک، دو و سه. و مدت زمان هزار میلیون ثانیه چطور؟ می‌شود تقریباً ۳۲ سال! حال سعی کنید هزار میلیون سال پیش را تصور کنید! در آن زمان هیچ جانور بزرگی وجود نداشت، صرفاً جانورانی همچون حلزون و کرم وجود داشتند. پیش از آن زمان، حتی هیچ گیاهی هم وجود نداشته است. تمامی کره زمین یک «خلأ بی‌شکل»^۲ بوده است. هیچ چیز نبوده است، نه درختی، نه بوته‌ای، نه سبزه‌ای، نه گلی؛ از سبزی هیچ نشانه‌ای نبوده است. صحرا و صخره‌های خشک و بی‌آب و علف و دریا. دریای عاری از موجودات زنده: نه ماهی، نه صدف و نه حتی گیاهان دریایی، ولی وقتی به امواج گوش فرا دهید، آن‌ها چه می‌گویند؟ «روزی بود، روزگاری بود که...» زمانی کره زمین چیزی بیش از ابر پیچانی از گاز و غبار نبوده است، همچون دیگر گُرّاتی بس بزرگ‌تر از کره زمین که امروز می‌توانیم آن‌ها را به کمک تلسکوپ‌های مان رصد کنیم. این ابر پیچان مرکب از گاز و غبار، بدون صخره، بدون آب و بدون حیات، میلیاردها و تریلیون‌ها سال به دور خورشید چرخیده است؛ و پیش از آن چطور؟ پیش از آن، حتی خورشید، خورشید خوب دیرسال ما، هم وجود نداشته است. فقط

1. Diplodocus

2. formless void

ستاره‌های غول‌آسای عجیب و غریب، و اجسام آسمانی کوچک‌تر، در میان ابرهایی از گاز در فضایی لایتناهی به چرخش خود ادامه می‌داده‌اند. «روزی، روزگاری»... ولی سرکشیدن به آن گذشته‌های دور بر حیرت و شگفتی مان می‌افزاید، پس بیایید درنگ نکنیم و به خورشید، به زمین، به دریا‌های زیبا، به گیاهان و حلزون‌ها و دایناسورها، به کوه‌های مان، و سرانجام به انسان‌ها بازگردیم. شاید کمی شبیه بازگشت به خانه است، این‌طور نیست؟ و از آن‌جا که دیگر قرار نیست «روزی، روزگاری» ما را به درون آن چاه بی‌انتها فروکشد، از حالا به بعد همواره بانگ برمی‌آوریم: «صبر کن ببینم! آن واقعه چه زمانی اتفاق افتاد؟».

و اگر این سؤال را نیز بپرسیم که «آن واقعه دقیقاً چگونه رخ داد؟» گام به قلمرو تاریخ نهاده‌ایم. نه فقط یک سرگذشت تاریخی، بلکه سرگذشت همه‌مان، سرگذشتی که آن را تاریخ جهان می‌نامیم. اجازه می‌دهید شروع کنیم؟

بزرگ‌ترین مخترعان سراسر تاریخ



زمانی نزدیک هایدلبرگ^۱، شهری در آلمان، فردی مشغول حفاری بود. او به استخوانی برخورد کرد که در اعماق زمین نهفته بود. آن استخوان یک انسان بود؛ استخوان آرواره. ولی هیچ انسانی در زمان حاضر چنین آرواره‌ای ندارد. آن استخوان آرواره، بسیار عظیم و نیرومند بود و دندان‌های پر قدرتی داشت! صاحبش بی‌گمان می‌توانست چیزهای بسیار سختی را به دندان بگیرد و بدون شک در گذشته‌ای بسیار دور می‌زیسته که استخوانش در چنان عمقی قرار گرفته است.

در زمانی دیگر، ولی باز در آلمان – در درهٔ نئاندر^۲ – یک اسکلت انسان

1. Heidelberg

2. Neander

یافت شد. این اسکلت هم بسیار حیرت‌انگیز بود، زیرا هیچ انسانی در عصر حاضر چنین اسکلتی ندارد. به جای یک پیشانی شبیه پیشانی ما، فقط دو برآمدگی ضخیم در بالای ابروهایش داشت. خُب، چنانچه همه پویش فکری ما پشت پیشانی‌هایمان صورت می‌گیرد، و این افراد فاقد پیشانی بوده‌اند، پس چه بسا در حد ما پویش فکری نداشته‌اند. یا در هر صورت فکر کردن احتمالاً برای آن‌ها دشوارتر بوده است. بنابراین، کسانی که این جمجمه را واریسی کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که روزی، روزگاری آدم‌هایی می‌زیسته‌اند که در تفکر و اندیشه چندان کارآمد نبوده‌اند، ولی از انسان امروزی خیلی بهتر از دندان‌هایشان استفاده می‌کرده‌اند.

شما اکنون خواهید گفت: «صبر کن! قرار ما چنین نبود. چه زمانی این انسان‌ها زندگی می‌کردند، چه شکل و شمایلی داشتند، و چگونه روزگار به سر می‌بردند؟».

پرسش‌های شما مرا شرمنده می‌کند، زیرا باید اذعان کنم که ما پاسخ دقیق آن‌ها را نمی‌دانیم. ولی روزی آن‌ها را خواهیم یافت، و چه بسا شما خواهان همکاری در این خصوص باشید. نمی‌دانیم زیرا این انسان‌ها هنوز نوشتن را نمی‌دانستند، و حافظه نمی‌تواند ما را به گذشته‌های دور ببرد. اما هیچ‌گاه از پژوهش باز نمی‌ایستیم و همواره به کشفیات تازه‌ای نائل می‌آییم. دانشمندان دریافته‌اند که برخی مواد و مصالح همچون چوب و گیاهان و سنگ‌های آتشفشانی، در یک دوره زمانی بسیار طولانی، به آرامی ولی به‌طور منظم دگرگون می‌شوند. در نتیجه می‌توانیم روی آن‌ها هنگامی که رشد می‌کنند و شکل می‌پذیرند، کار کنیم؛ افراد از زمان کشفیات موصوف در آلمان، به کاوش و حفاری ادامه داده و گاه به یافته‌های شگفت‌انگیزی دست یافته‌اند. در آسیا و آفریقا، به‌ویژه، استخوان‌های بیشتری یافت شده‌اند، که برخی از آن‌ها دست‌کم به اندازه آرواره یافت شده در هایدلبرگ قدمت دارند. این‌ها پیشینیان ما هستند که احتمالاً در بیش از ۱۵۰ هزار سال قبل، از استخوان

به‌مثابه ابزار بهره می‌گرفته‌اند. اینان با انسان‌های نئاندرتال^۱ متفاوت بودند، که حدود ۷۰ هزار سال قبل تر ظاهر شده بودند و حدود ۲۰۰ هزار سال روی زمین می‌زیسته‌اند. من یک عذرخواهی به انسان‌های نئاندرتال بدهکارم، زیرا با وجود پیشانی‌های کوتاه‌شان، مغزشان از مغز اکثر آدمیان زمان حال کوچک‌تر نبوده است.

شما می‌گویید و راست هم می‌گویید: این همه «حدود» بدون نام و زمان... که تاریخ نمی‌شود. آن دوره، دوره قبل از تاریخ است. به همین علت، آن را «پیشاتاریخ»^۲ می‌نامیم، چراکه درباره آنچه اتفاق افتاده است، چیزی بیش از حدس و گمان نداریم. با این همه، درباره انسان‌هایی که به آن‌ها پیشاتاریخی می‌گوییم، کم‌وبیش چیزهایی می‌دانیم. در زمانی که تاریخ راستین آغاز می‌شود - و ما در فصل بعد، بررسی‌اش را آغاز می‌کنیم - آدمیان همه آنچه را ما امروز از وجودشان بهره‌مندیم، دارا بوده‌اند: لباس، خانه و ابزارآلات، خیش برای شخم‌زدن، غله برای نان‌پختن، گاوها برای شیردادن، گوسفندان برای تولید پشم، سگ‌ها برای شکار و محافظت، تیر و کمان برای شکار، و کلاهخود و سپر برای رزم و دفاع از خود. با این همه، بهره‌مندی از همه این امکانات نیازمند ابتکار عمل بوده و شخصی برای نخستین بار آن عمل را انجام داده یا به کشف آن نائل آمده است. آیا اندیشه‌ای بدیع و شگفت‌انگیز نیست که مرد یا زنی پیشاتاریخی دریافته باشد که گوشت جانوران وحشی، چنانچه روی آتش پخته یا سرخ شود، جویدنش بسیار سهل‌تر خواهد بود؟ و روزی شخصی درست‌کردن آتش را کشف کرده باشد؟ آیا می‌توانید درک کنید که چنین عملی چقدر دشوار بوده است؟ شما می‌توانید از عهده‌اش برآیید؟ بدون کبریت و فندک و غیره، زیرا در آن زمان چنین چیزهایی وجود نداشته‌اند. باید دو تکه چوب را آن‌قدر به هم بمالید تا چنان حرارتی از اصطکاک آن‌ها ایجاد شود که نهایتاً بتوانند مشتعل شوند. امتحان کنید تا ببینید چقدر سخت است!

ابزارها را هم باید اشخاصی اختراع کرده باشند. احتمالاً نخستین ابزارها فقط چوب و سنگ ساده بوده‌اند؛ چندان طولی نکشیده است که سنگ‌ها شکل یافته و بُرنده شده‌اند. در حفاری‌ها شمار زیادی از این‌گونه سنگ‌ها را یافته‌ایم؛ و به علت ساخته شدن این ابزارهای سنگی، این دوره را عصر حجر (یا پارینه‌سنگی^۱) می‌نامیم. ولی انسان‌ها هنوز نمی‌دانستند که چگونه خانه بسازند [یا برای خودشان سرپناه درست کنند]. جهل آزاردهنده‌ای بوده است، زیرا در آن زمان هوا اغلب به شدت سرد و شاید در دوره‌هایی بسیار سردتر از امروز بوده است. زمستان‌ها طولانی‌تر و تابستان‌ها کوتاه‌تر بوده‌اند. در سرتاسر سال، برف نه تنها در قله کوه‌ها، بلکه در دره‌ها نیز با عمق زیادی باقی می‌مانده است، و یخچال‌های طبیعی، که در آن روزها بسیار عظیم بوده‌اند، سراسر دشت‌ها را فرا می‌گرفته‌اند. به همین دلیل است که می‌گوییم عصر پارینه‌سنگی پیش از آن‌که واپسین دوره عصر یخبندان^۲ پایان پذیرد، آغاز شد. آدمیان پیشاتاریخی بدون شک از سرما سخت رنج می‌برده‌اند، و چه شادمان می‌شدند چنانچه غاری می‌یافتند که می‌توانستند در آن، در برابر بادها و سوزهای منجمدکننده پناه بگیرند! به همین دلیل آن‌ها را «غارنشینان»^۳ هم می‌گویند، چه بسا به‌واقع در غار هم زندگی نمی‌کردند.

آیا می‌دانید این غارنشینان چه چیز دیگری را ابداع کردند؟ نمی‌توانید حدس بزنید؟ آن‌ها حرف‌زدن را ابداع کردند. منظورم مکالمات واقعی با یکدیگر با استفاده از کلمات است. البته جانوران هم صداهایی را ایجاد می‌کنند - آن‌ها می‌توانند به هنگام احساس درد، ناله کنند یا فریاد بزنند و زمانی که خطری تهدیدشان می‌کند آواهای هشداردهنده سردهند - ولی نمی‌توانند همچون آدمیان، برای اشیاء نام‌هایی داشته باشند. انسان‌های پیشاتاریخی، نخستین موجوداتی بودند که چنین کردند. آن‌ها چیز دیگری را نیز ابداع کردند که بسیار شگفت‌انگیز بود؛ تصاویر.

1. The Stone Age

2. Ice Age

3. cavemen

بسیاری از این تصاویر امروز همچنان دیدنی‌اند، تصاویری که روی دیوار غارها کنده‌کاری یا نقاشی شده‌اند. هیچ نقاش زنده‌ای اکنون نمی‌تواند بهتر از آن‌ها غارنگاری کند. جانورانی که به تصویر درآمده‌اند دیگر وجود ندارند، آن‌ها در گذشته‌هایی دور نقاشی شده‌اند. فیل‌هایی با پوششی از پشم‌های درهم‌تنیده و موهای بلند، و عاج‌های سترگ انحنادار - ماموت‌های پشمین - و دیگر جانوران عصر یخبندان. فکر می‌کنید چرا این آدمیان پیشاتاریخی جانوران را بر دیواره‌ی غارها نقاشی کرده‌اند؟ آیا فقط برای تزیین؟ بعید است که منظورشان این بوده باشد، زیرا درون غارها به شدت تاریک بوده است. البته انتظار اطلاع دقیقی نمی‌توان داشت، ولی تصور می‌کنیم می‌کوشیده‌اند که کاری جادویی انجام دهند، و احتمالاً بر این باور بوده‌اند که منقوش ساختن تصاویر جانوران بر دیوارهای غار، موجب حضور آن‌ها خواهد شد. تقریباً شبیه آن زمان که درباره‌ی شخصی صحبت می‌کنیم، اگر او به‌ناگهان ظاهر شود می‌گوییم «انگار مویش را آتش زدیم!». شکی نیست که این جانوران، شکارشان بوده و بدون آن‌ها نمی‌توانستند شکم خود را سیر کنند. بنابراین، بعید نیست که برای منظور خود، جادویی را اختراع کرده باشند. البته بد نبود اگر فکر می‌کردیم چنین کارهایی می‌توانستند ثمربخش واقع شوند. اما تا حالا که کسی معجزه‌ای از آن‌ها ندیده است.

عصر یخبندان به‌نحو تصورناپذیری به طول انجامیده است. ده‌ها هزار سال بخش‌هایی آن ادامه یافته که به‌نحوی تحمل‌پذیر بوده است، وگرنه این انسان‌ها فرصت نمی‌یافتند که این همه‌چیز اختراع و ابداع کنند. ولی زمین رفته‌رفته گرم‌تر شد و یخ‌ها به قلّه‌کوه‌ها واپس رفتند، و آدم‌ها - که در این دوره بسیار به ما شباهت داشتند - آموختند که در هوای گرم، گیاهان را بکارند و سپس گندم و غیره را آسیاب کنند، از آن خمیر قابل‌پخت در آتش را به دست آورند، و بدین ترتیب توانستند نان را تولید کنند.

در گذر زمان ساخت سرپناه و اهلی‌کردن حیوانات را آموختند؛ تا قبل از آن زمان، حیوانات در حول و حوش آن‌ها، آزادانه پارسه می‌زدند. آن‌ها به دنبال

گلّه‌هایشان حرکت می‌کردند، چنان‌که اهالی لاپلاند^۱ هنوز هم چنین می‌کنند. از آن‌جا که در آن روزگار، جنگل‌ها مکان‌های خطرناکی بودند، چراکه شمار زیادی از جانوران وحشی از جمله گرگ‌ها و خرس‌ها در آن‌ها می‌زیستند، انسان‌هایی که استعداد ابتکار و اختراع داشتند، فکر نغزی به سرشان خطور کرد: آن‌ها در وسط دریاچه‌ها «مجتمع‌های مسکونی» ساختند، کلبه‌هایی (به صورت پیلوت) کنار هم که دیرک‌های آن‌ها را در کف آب فرو می‌کردند. در این زمان، آن‌ها در شکل دادن و پرداخت کردن ابزارهایشان مهارت یافتند و از سنگ‌های متفاوت و سخت‌تری برای سوراخ کردن سر تبرها و برای نصب دسته‌هایشان بهره می‌جستند. می‌بایست کار سختی بوده باشد! کاری که تمام زمستان مشغول آن بوده‌اند. تصور کنید چند بار سر تبرها در آخرین دقیقه می‌شکست و آن‌ها مجبور بوده‌اند که کار را دوباره از ابتدا آغاز کنند.

چیز دیگری که این انسان‌ها کشف کردند این بود که چگونه از گِل، ظروف بسازند و اندکی بعد آموختند که آن‌ها را با نقش و نگارهایی تزیین کنند و در کوره بپزند، هرچند در این زمان، که به اواخر عصر پارینه سنگی رسیده‌ایم، آن‌ها دیگر نقاشی جانوران را متوقف کرده بودند. در پایان این دوره، شاید حدود ۶ هزار سال قبل (یعنی ۴ هزار سال قبل از میلاد)، راهی جدیدتر و سهل‌تر برای ساخت ابزارها یافتند: آن‌ها فلزات را کشف کردند. البته نه همه آن‌ها را در یک زمان. آن‌ها این کار را با برخی سنگ‌های سبز آغاز کردند که بعد از ذوب در آتش به مس تبدیل می‌شدند. مس، جلای خوبی دارد و می‌توان از آن برای ساخت پیکان و تبر استفاده کرد، ولی نرم است و سریع‌تر از سنگ، گُند می‌شود.

اما انسان‌ها بار دیگر راه‌حلی را یافتند. آن‌ها کشف کردند که اگر اندکی از فلز دیگر، که خیلی نایاب بود، به آن اضافه کنند، مس سخت‌تر و استوارتر می‌شود. آن فلز، قلع است، و آمیزه قلع و مس مفرغ نامیده می‌شود. طبیعی

1. Lapland

است عصری را که در آن، انسان‌ها برای خود، از مفرغ کلاهخود و شمشیر، تبر و دیگ، دست‌بند و گردن‌بند بسازند، عصر مفرغ^۱ بنامند.

حال اجازه دهید نگاهی نهایی به انسان‌های این دوره بیفکنیم که از پوست حیوانات لباس درست می‌کردند، و با قایق‌های پارویی که از بدنهٔ درختان می‌ساختند به طرف مجموعهٔ کلبه‌هایشان که بر دیرک‌های چوبی بنا کرده بودند، حرکت می‌کردند، و از معادنی در کوهستان‌ها، غله یا شاید نمک می‌آوردند. در ظروف سفالی خوش‌ساخت آب می‌نوشیدند، زنان و دخترانشان با جواهراتی که از سنگ‌های رنگین و حتی طلا ساخته می‌شدند، خود را می‌آراستند. آیا فکر می‌کنید از آن زمان تاکنون تغییرات زیادی رخ داده است؟ آن‌ها انسان‌هایی همچون خود ما بودند. اغلب نسبت به هم نامهربان، بی‌رحم و فریبکار بودند. متأسفانه ما هم چندان فرقی نکرده‌ایم. ولی حتی در آن زمان، چه‌بسا مادری زندگی خود را فدای کودکش می‌کرد و دوستانی احتمالاً جان خود را برای یکدیگر به خطر می‌انداختند؛ کم‌وبیش همچون انسان‌های امروزی. مگر غیر از این امکان‌پذیر بود؟ هرچه باشد دربارهٔ موضوعاتی سخن می‌گوییم که چیزی بین ۳ تا ۱۰ هزار سال قبل رخ داده‌اند. ما زمان کافی برای دگرگونی نداشته‌ایم!

بنابراین، فقط گه‌گاهی، هنگامی که سخن می‌گوییم یا تکه نانی را می‌خوریم، یا از ابزارها بهره می‌گیریم و خود را با آتش گرم می‌کنیم، باید از آن انسان‌های نخستین با سپاس یاد کنیم، زیرا آن‌ها بزرگ‌ترین مخترعان و کاشفان تمامی تاریخ بوده‌اند.